

سرسوزن

تحت لیسانس دانشگاه
علوم پزشکی شهید بهشتی

دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی

آنچه اندک تر مه باید بداند
وقتی مجازی به مزاجان خوش آمد
خط شعور کمی جلدی می شود
طالبان صلیح

انجمن اسلامی دانشجویان شهید بهشتی
علوم پزشکی
۱۳۴۸



فهرست



بسم الله الرحمن الرحيم

مدیر مسئول:

سمیه سُکری

سر دبیر:

امین چوبانی.....(پرستاری ۹۹)

هیئت تحریریه:

حسین جهانگیری.....(رادیولوژی ۹۹)

محمد حسین رضائی راد.....(پزشکی ۹۸)

سمیه سُکری.....(فیزیوتراپی ۹۷)

مهران علامی.....(بهداشت عمومی ۹۹)

نگین کولیوند.....(اتاق عمل ۹۹)

پریا مظفری.....(پزشکی ۹۸)

کارپگاتورپست:

حامد علینژاد

صفحه آرا:

یاسمن سُحرا.....(داروسازی ۹۹)

علی ناظری.....(پرستاری ۹۸)

۱سُخن سردبیر
(امین چوبانی)

۲آنچه انگ ترمها باید بداند
(پریا مظفری)

۳از دواج با احوال شاقه
(حسین جهانگیری)

۷روز جهانی فیزیوتراپی مبارک
(سمیه سُکری)

۹وقتی مجازی به مراجعان خوش آمد
(مهران علامی)

۱۱حاشی بکس
(نگین کولیوند)

۱۳طالبان طبع
(محمد حسین رضائی راد)

۱۵خط شعور کمی جدی می شود
(سمیه سُکری)



زندگی ترم ها باید بدانند

پریا مظفری

رو به ما نگفت. اینا همه اش حاصل خاک دانشگاه خوردن و پای منقل استاد نشستن ها و دود خوردن ها و تابستون بی کولر و زمستون... سر کردن ها و مرارت کشیدن هاست! بماند که باقی تجربه ها از کجا اومده که یه کتاب چند جلدی مطلب می بره. ببینید دوستای جدید من؛ چنتا مورد هست که همین اول کاری خیلی خاشعانه به عنوان یه دوست مجرب تر باید بهتون بگم، توقع هم دارم که حتی المقدور به خاطر خودتون هم که شده رعایت کنید (جون مادر). اصلا قصد نصیحت نیستا، قصد فقط نصیحتنه اونم تحت عنوان انتقال تجربیات!

پیژامه در دانشگاه

یه چیز خیلی مهم که حتما میدونید، ظاهر آدماست. ظاهر آدمای اولین چیزیه که قبل از هر چیز توی چشم میزنه. خب منم برا همین اول گفتم. توضیح هم نمیدم که ظاهر و سر و وضعتون چه طوری باشه، (اصرار نکنید) چون خودتون دیگه حداقل نزدیک ۲۰ سالتون هستشو باید بدونید. در همین حد اکتفا می کنم که دانشگاه نه خونه عمه جونه، نه پارکه، نه کافی شاپ پس اگه با لباس خواب، لباس ورزشی، لباس مهمونی، لباس محله به دانشگاه بیاید حتما مثل یه فیل توی آشپزخونه تابلو میشید!

دلک برو بیرون

رفتار تون هم خب طبیعتا باید از الان به بعد که اسم دانشجو رو یدک می کشید با زمانی که دبیرستانی بودین و هزار مدل ادا اصول و شر بازی و جفتک پرونی می کردین فرق کنه. البته من به هیچ وجه مخالف شیطونی و بازیگوشی و خوش گذرونی نیستم، اما عقل میگه که هر کاری رو به وقت و در جای خودش باید انجام داد.

هنوز شمشیر تو داری؟! بفروش تلنگر بخر

دست از شاخ و شونه کشیدن ها و لات بازی هم بردارید که اینجا جاش نیست. ((بچه کدوم محلی)) و ((میدونی من بچه کجام؟)) و ((زنگ آخر واستا کارت دارم)) مال اینجا نیست. بذارش بیرون در و بیا تو، موقع رفتن هم اگه خیلی دوست داریش با خودت بردار ببر!

جوان ناکام، مرحوم ترم اولی

واقعا درک میکنم، میفهمم چه حس و حالی دارید. این رو از ته ته اعماق دلم دارم می گم، باور کنید! ناسلامتی یه روز منم مثل شما بودم. می دونم الان یه جورایی حس های متفاوتی دارین و هی دلتون واسه فکر و خیالای جور واجور قیژ میره و برمیگرده! از یه طرف ذوق مرگ پیروزی در کنکور و شکوندن شاخ بی صاحبش هستین؛ و باز از همون طرف قبولی توی دانشگاه، اونم با محیط جالب و دوست داشتنی ای که داره و خب تقریبا همتون برای اولین باره که بهش وارد می شید؛ خیلی خوشحالی و شعف و همچین سرخوشی جالبی داره.

می دونم، درکتون می کنم. درک می کنم که از طرف دیگه یه کم استرس دارید و خجالتی هستین و ممکنه حتی اوایل ترم و روزهای اول ورودتون به دانشگاه، توی ارتباط برقرار کردن دچار مشکل بشید و موقع حرف زدن با استاد یا پرسیدن سوال یا موقع اظهار نظر جلوی دانشجوهای قدیمی، سرخ و سفید بشید. اما اینا همه مال اولشه (خب این رو هم شنیدید که هر چیزی اولش سخته) و خیلی زود با پیدا کردن یکی دو تا دوست کم کم همه چیز خوب میشه و دانشگاه میشه عین خونه خاله!!

حالا که اومدید توی دانشگاه و از این به بعد خواسته یا ناخواسته بهتون میگن دانشجو، باید پیه یه چیزایی رو به تنتون بمالید. مثلا تا ترم اولید هی بهتون بگن ترم اولی یا ترم یکی و تر تر بخندن! یا مثلا با انگشت اشاره هی به هم نشونتون بدن و راجع بهتون پیچ پیچ کنن (این عمل در دخترها شایع تره). یا جلو دانشجوهای قدیمی تا یه حرفی زدید که با تجربیات توی دانشگاهیشون مغایره، زرتی نه بذارن نه بردارن پپرسن: ((شما ترم اولی هستی که داری این حرفو میزنی؟!))

کاری ندارم که ترم اولی بودن هم قشنگه ولی خب از یه لحاظ هایی سخت تره، همین جو جدید و ... می فهمید که؟ نمی فهمید؟! اون کله رو به کار بندازید دیگه، همه چیزا رو که من نباید بگم، اه!

حالا باز منو همکارای سر سوزن رو کلی دعا کنید که داریم اینارو میگیریم تا بدونید چی در انتظار تونه. والا اون موقع که ما ترم اولی بودیم کسی این حرفا

سخن سردبیر

سلام به همه سرسوزن های گذشته، حال و آینده امیدوارم حال همتون خوب باشه دوباره با شماره جدید نشریه برگشتیم. نشریه این شماره از نشریه باحالمون تو این شماره به موضوعات روز دور و سعی شد که به (از مشکلات اطرافمون پرداخته بشه) و همسایه تا جدید کشور دوست و تا جایی سلبریتی های نا راهنما) و تا جایی که ممکنه خنده روی لب هاتون بیاره. راستی اگه علاقمند هستید که به تیم ما بپیوندید کافیه به ما اطلاع بدید و بگید که دوست دارید تو چه زمینه ای به ما کمک کنید. پیشاپیش امیدوارم از خوندن این شماره از سرسوزن لذت ببرید.

ارادتمند شما امین چوپانی

از دواج با حسین جهانگیری اعماله شافقه

سلام دانشجوی جوان

حالت چگونه؟

خوبی؟

دماغت چاقه؟

صبر کن صبر کن!

خودم میدونم اوضاع اونقدرام

خوب نیست...

عه آقا، خانم عفت کلام داشته

باش دانشجوی تحصیل کرده که

این حرفارو نمیزنه

بذار یه چیزی رو در گوشی بهت

بگم، خودمم همچین شرایط خوبی

ندارم، اصلا بذار با مثال بگم؛ درس

و دانشگاه و سختی های مجازی و

اینجور مشکلات به کنار، کارهای

دانشجویی و پاره وقتی که پولشو

جلو تمساح هم بذاری واست

اشک نمیریزه دیگه و میخوررت

هم اصلا هیچی، این هوای پاییزی

و دو نفره و من که زیر خرج یک

نفر هم دانشجویهای مامایی میدونن

چه اتفاقی افتاده برام هم دیگه

ازش حرفی نمیزنم، اما ترس از

آینده رو کجای دلم بذارم؟ آخه

یکی نیست بگه آقاییون مسئل

عزیز و محترم که اصلا ما

کاری به تفاوت فیش

حقوقی شما با

ساعتی ده

پونزده

بشید!

دوست من میشی آقای سطل آشغال؟

چند سال قراره توی دانشگاه درس بخونید و خونه

دومتون باشه. پس بهتره این مدت رو با آدمای خوبی

سپری کنید. صرف اینکه همه دانشجو هستن، دلیل

بر مناسب بودن برای دوستی نیست. دوستی انتخاب

کنید که علاوه بر تنها نبودن و تفریح، توی درس هم

کمک باشه و از نظر اخلاقی هم باهاتون جور باشه. با

همه دوست باشید اما احترام رو نگه دارید. با جنس

مخالف محتاط تر برخورد کنید، تا شخصیتتون حداقل

در اولین مواجهه جلف و لوس به نظر نیاد!

سیاست اینجا، سیاست اونجا، سیاست کجا؟

پاپا ول کنید دیگه چون مامان باباتون. آخه اینکه

آبدارچی فلان حزب نامه سرگشاد به در و پنجره

ساز فلان حزب مخالف داده مهمه؟ که به خاطرش

هر روز کلی میتینگ و مناظره و مکالمه و مشاجره و

معاوضه و محاربه توی دانشگاه برگزار کنید و آخرش

هم سر خودتون و دوستاتون به مرز انفجار برسه؟

بحث های شیرین سیاسی رو بذارید توی تاکسی،

باور کنید من سیاسیونی صادق تر از رانندگان محترم

-و جدیدا محترمه- تاکسی ندارم!! باور کنید یکی از

تاکسیرانهای با تجربه، صادق و البته نخبه سیاست

به من گفت: من اگه جای هیتلر بودم اول صدام رو

میکشتم که این همه جوانای ما رو به خاک و خون

نکشه!!

خب خب اینایی که گفتم یه سری از اصولی بود که

از نظر یه ترم چهاریه ۳ هفته رفته به دانشگاه باید

رعایت کنید تا سرتونو نکنن تو گونی و نبرنتون ددر

و با دست انگشت نماتون نکنن *-*

همونطور که دانشگاه باعث موفقیت و خوشبختی میشه برعکس قضیه هم کاملاً صادق و دانشگاه ممکنه باعث بدبختی هم بشه. دیدم کسایی رو که دانشگاه باعث پسرفت و ایجاد مشکل های خیلی بد توی زندگیشون شده. حتی خودم موارد خیلی خفیف تری رو تجربه و لمس کردم. پس مواظب باشید که از لحاظ جانی، مالی، فکری، اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی، و حتی دینی و مذهبی نه دچار مشکل بشید، نه مشکل آفرین. (یه کم اون مخ رو به کار بندازید تا بهتر دستتون بیاد چی میگم)

آقا اجازه ما دسشویی داریم!

نظم و انضباط توی دانشگاه و سر کلاس خیلی به نفع خودتون و بقیه هستش. از خوردن و خوابیدن سر کلاس حتی المقدور خودداری کنید! بعضی اساتید روی غیبت و تاخیر، زیادی حساسن و اگه کلا آدم شلخته و بی نظمی هستید احتمال زیاد کلاهتون با کلاه استاد مزبور کشتی کج می گیره (و البته در راند اول ضربه فنی میشه). در این مورد ترم دوم راحت تر میشید چون میتونید قبل از انتخاب واحد، راجع به استادهای باحال از دانشجویهای قدیمی تحقیق کنید و با همون استاد درس بگیرید. البته بهتره راجع به یه استاد از چند نفر پرسید.

کمی خرخونی تا جا نمونی

اگه اومدید دانشگاه تا برید دنبال آب و نون، از همین ترم اولی عین چی بچسبید به درس و حواستون مثل آدمای هیپنوتیزم شده فقط به درس و کتاب و استاد باشه و بازیگوشی و تنبلی مدرسه ای رو کنار بذارید. درسهای دانشگاه، هم از لحاظ کمی و کیفی و هم محدودیت زمان تا امتحان، با دبیرستان فرق داره. حتی اگه لازم شد موهاتونو از ته بتراشید و عینکی



هزار تومن کار دانشجویی نداریم ، دقیقا داری چیکار میکنی؟ نه میخوام بدونم دقیقا داری چیکار میکنی؟ آخه پدر عزیز من یا گاهای بعضی از مسولین پدر بزرگ عزیز من! جوان مملکت رو دریاب... بخدا پدر مادرهای ما وقتی این سن و سال بودن کم کم یکی دو تا بچه داشتن اونوقت ما هنوز تو مرحله ی بچه دهنه بو شیر میده که هیچی ، بچه جیبت بلانسبت بلانسبت بوی... نمیدونم مثلا همون شیر میده موندیم! دارید چیکار میکنید با ما جَوونا

پدرمادرای محترم بخدا همین شمایی که از پسر مردم و حتی دیده شده از پسر خودتون توقع خریدن خونه و داشتن ماشین و مشغول بودن به کاری با درآمد بالای خط فقر (همون ده میلیون 😊😂😃) دارید میشه بفرمایید وقتی زندگیتونو شروع کردید چی داشتید؟ غیر از اینکه که امیدتون به خونه ی پدری و یکی از اتاقاش بود و حقوق کارمندی با ردیف دیپلم و سیب زمینی و تخم مرغ های ممد بقال؟ حالا ما هم جدای از شوخی نگفتیم قناعت



پیشه میکنیم و زندگی با عشق و درویش گونه و از اینجور شعارا ولی شما رو به امین چوپانی سردبیر نشریه قسم یکم خط قرمز رو کمرنگ تر کنید ، یکم کمتر کنید ایده آل های ذهنتون رو.

آقا پسری که دنبال یه دختر میگردی با همه ی اون معیارهایی که میدونی و منم میدونم و خود دخترا هم میدونن و اینو دیگه همه میدونن همه! به کجا داری میری؟ این بود آرمانهای امام؟ آخه بحث اینجاست که عزیز من مگه رفتی نمایشگاه ماشین؟ اصلا از یه منظر دیگه، مگه رفتی بانک؟ مگه قراره با پدرزنت ازدواج کنی که به جیب اون بنده خدا نگاه میکنی؟

دختر خانمی که منتظر شاهزاده رویاهات با ورژن جدیدتر اسب سفید یعنی شاسی بلند سفید میگردی جان من نه جان من زدم برو همین الان از مادرت پیرس پدر محترم وقتی رفت خواستگاریش چی داشت، بعد از این که چک رو از مادر گرامی خوردی تعریف کن برای ما که چی گفت از دارایی های پدر در شرف ازدواج ، همون پدری رو عرض میکنم که پرنسسش هستید همتونا 😊 گرفتید که چی میگم؟ خانواده ی محترم عروس خانم بخدا با صاحب کارخونه ی سامسونگ و وستینگ هاوس و بوش و ... وصلت نمیکنید که یخچال سایه بای سایه فلان و بهمان میخواید!

خونواده ی محترم داماد بخدا رستوران نیومدید که انواع قابلمه و سرویس قاشق چنگال و ماکروفر و غیره و غیره رو طلب میکنید برای خونه ی شاه پسر تون.

بخدا این یه سنته نه یه معامله یه سنتی که بهش میگن ازدواج ببینید دو بخشه از د/واج حالا اگه سه بخشم شد تقصیر شما و امثال شماست که سختش کردید 😊 ، والا بخدا راحت بگیرید دیگه.

اصن میدونید چیه باید برگردیم به دوران غارنشینی؛ چقد راحت بودن؟ تا ازدواج میکردن یه غار جدید پیدا میکردن دو نفری میرفتن توش ، یه اسبی بلانسبت بلانسبت خری چیزی هم پیدا میکردن رام میکردن و به عنوان وسیله نقلیه

استفاده

میکردن

آب و برق

و گاز هم که

هیچی، شاه

داماد هم صبح

به صبح میرفت یه

چیزی شکار میکرد

میومدن دور هم بر بدن

میزدن و راحت. تازه از

همه مهمتر پول تالار هم

نمیخواست بدی وسط زمین خدا

عروسی میگرفتند در حد بوندسلیگا.

مشکل از کجای کاره نمیدونم ولی من

،دلم، پر میزنه، برای اینکه یه بار دیگه

برگردیم به دوران اتاق خونه ی پدری و

استخدام با دیپلم و یخچال فریزرهای قدیمی

و پاییزای پنج نفری و ...

اصلا پاییز ، قدیمترا دونفره معنی نداشت از

هرجایی که قدیمی ها یادشون میاد کم کم

دست یه بچه رو گرفته بودن یه بچه هم بغل و

یکی هم تو کالسکه دور هم از هوای پاییز لذت

مبیردن... والا بخدا



او هم سری تکان داد و گفت: مثل اینکه!

در تمام طول ترم با همان جمله «مثل اینکه» ادامه دادم اما جرئت نکردم از استاد نه چندان مهربانم بپرسم: چرا به زبان آدم فضایی ها حرف میزنی؟ در ترم دو اما به علت کمبود کاداور در دانشکده خودمان به آن ولنجک فاضله دست یافتیم.

و الحق که دانشجویان پرتلاشی بودیم که با این مسیر صعب العبور هم چنان به کالبدشکافی عضلات آن کاداور مفلوک اصرار می ورزیدیم و با وجود سلف محترم دانشکده پزشکی که هرگز برایمان غذایی در نظر نمی گرفت تمام روز را با یک سیب به ادامه حیات میپرداختیم.

برای کلاس تربیت بدنی با کربوهیدرات های حاصل از همان یک سیب در سالن ورزشی رو به نوشته امام خمینی ره با این مضمون که فرموده بود: «من ورزشکار نیستم اما ورزشکاران را دوست دارم» ورزشکار بودن خود را به نمایش می گذاشتیم. در تمام این ترم ها شاید کسی ندید و حتی نپرسید که چرا برای رشته ای با این حجم از اهمیت دروس آناتومی محور، هرگز در دانشکده یک کاداور یا سالن تشریح مناسب برای دانشجویان فراهم نشد. چرا تمام مولاژ هایمان تصادفی بودند؟ و یا چرا یک دانشکده پزشکی بود و انبوه امکانات؟

مشکلات در بالین بیماران

بیماران ما به طور عمده به دو شاخه اصلی ورزشکاران محترم و سالخوردگان عزیز تقسیم بندی میشوند که برای معاینه و ارزیابی آنها لااقل باید یک باری روان شناسی هلیگارد را جویده باشی. گروه سالخوردگان اکثرا بیمارانی با درد های عضلانی اسکلتی زیاد و تحمل درد اندک به کلینیک های فیزیوتراپی مراجعه میکنند. در توصیف دردهای کمرشان خطی فرضی پشت ران را نشان میدهند و میگویند: رگ سیاتیکم گرفته...

همیشه دلم میخواست کسی که برای اولین بار فهمید که رگ خونی میتواند عامل درد های منتشر به پشت ران باشد را ملاقات کنم و عرض ادبی داشته باشم.

از مرحله ی رگ سیاتیک که جان سالم به در ببریم

مشکلات ساختمان دانشکده توان بخشی

یادم هست زمانی که نتایج اولیه کنکور سراسری آمده بود و داشتم لیست انتخاب رشته ام را پر میکردم از دانشگاه های تهران، شهید بهشتی را در اولویت اول قرار میدادم. آخر، از عده ای شنیده بودم که دانشگاه در مرتفع ترین نقطه تهران قرار دارد. هوا غنی از اکسیژن است و زمستان در آن جا چهارماه دارد. شنید بودم که انگار ولنجک یک نقطه ی خودمختار در تهران است و در آن گشت ارشادها با گل از خانم ها تقدیر میکنند.

گذشت و نتایج انتخاب رشته آمد و من خشنود از قبولی در دانشگاه دلخواه در خانه چرخ میزد و آواز میخواندم. کمی که گذشت و اثرات هیجان بر روی قوه ی تفکر اندک گردید در اینترنت مسیر های بیارتی و مترو را تا دانشکده توان بخشی شهید بهشتی بررسی کردم. در اینجا بود که با مفهوم تلخ زندگی آشنا شدم. دانشکده در جایی نزدیک میدان امام حسین واقع بود. در مرکز شهری شلوغ با سطح گوگرد دی اکسید نزدیک به مرز هشدار. از میزان سلامت اجتماعی پل های هوایی منتهی به دانشکده برایتان نگویم که در گرگ و میش صبح اگر حواست پرت باشد لااقل چند دست و پای محترم را لگد میکنی.

ساختمان دانشکده در منتهی الیه یک حیاط کوچک در لابه لای درختان انبوه قرار دارد و گویی از زمان انقراض دایناسور ها تا کنون مرمتی بر ساختمان صورت نگرفته است. سه طبقه ساختمان به علاوه یک طبقه زیرزمین به قدری نامستحکم است که انگار برای چسباندن آجرهایش از تخم مرغ استفاده کرده اند و ساختمان همراه طوفان به این سو و آن سولق میزند.

مشکلات آموزشی

از ورود پرشور و باشکوه به رشته فیزیوتراپی برایتان بگویم که در روز اول کلاس آناتومی اینجانب هیچ دیدگاهی نسبت به مهره های کمری نداشته و تا آخر کلاس نمیدانستم ماجرا از چه قرار است تا اینکه از همکلاسی نا آشنایم پرسیدم: اینایی

که میگه تو بدن ماست؟

امکان ندارد واژه ماهیچه تورش را برایمان پهن نکرده باشد. حالا شما هر چقدر بگو که آن نقطه دردناک عضله است و گرنه که ماهیچه را با باقالی پلو میل میکنند...

گروه ورزشکاران اما گروهی آگاه به سلامت و تمریناتشان هستند. در توصیف مشکلاتشان از درآپ شدن ناویکولار مچ پا تا تیلیت قدامی اسکاپولا را برای شما شرح خواهند داد و در برابر تمرینات تحمل زیادی دارند.

اما بگویم از ویژگی مشترک تمام بیماران مراجعه کننده به کلینیک های فیزیوتراپی که برق را الهه ای ضد درد میدانند.

در توضیح این قسمت باید عرض کنم که بخش کوچکی از علم فیزیوتراپی را الکتروتراپی تشکیل میدهد و بخش کوچکتري از الکتروتراپی را هم تحریک الکتریکی تشکیل میدهد.

بیماری داشتم خانم ۶۰ خورده ای ساله ای بود که در پایان جلسات فیزیوتراپی خود میگفت: این ادیسون چه بزرگ مردی بود. خدایش بیامرزد! برق را اختراع کرد تا تسکین درد های ما باشد. این را گفت و من گمان کردم که پایه های تمرین درمانی کیسنر و منوال تراپی مالیگان از بنیان لرزید و دیگر به جایگاه اصلی خود بازنگشت.

مشکلات صنفی

در حرفه ما تعدد رشته هایی که عملکردشان تا حدودی با رشته ماهم پوشانی دارد فراوان است. از جمله این رشته ها میتوان به تخصص ارتوپدی-تخصص طب فیزیکی-کاردرمانی و ...

اندک ترم که بودیم برای کارآموزی ها در یکی از بیمارستان های محترم تهران، بیماری، جراحی ترمیم تاندون در انگشتان دست شده بود. در اتاق ریکاوری در کنار جراح ایستاده بودیم تا در محضر استاد بر علم خود... بیافزاییم که جراح نگاه عاقل اندر سفیهی به ما کرد و گفت: چه رشته ای میخوانید؟ اینجانب اعتراف میکنم که با شوق اتیکت آویخته

به روپوش سفیدم را مرتب کردم و با یک بازدم محکم گفتم: فیزیوتراپی خودم فکر کردم که جراح خوشش آمد زیرا که بلافاصله به سرپرستار گفت: برای بیمار ۱۰ جلسه فیزیوتراپی بگذارید.

کمی جلو رفت و پرسید: راستی فرق فیزیوتراپی با رشته کادرمانی چیه؟

بزاق دهانم را فرو بردم و گمان کردم در یک سالن هزارنفری دارم از بزرگترین یافته تاریخ سخن میرانم پس با صدایی رسا گفتم: ما بیمار را توانمند می سازیم. کاردرمانگر به بیمار می آموزد که چگونه از توانمندی هایش استفاده کند.

از آن روز به بعد، بارها این جمله ام را تکرار میکنم و هر بار خودم را تصور میکنم که برای گرفتن نوبل به روی سکو فرا خوانده شده ام و دارم رو به حضار دست تکان میدهم.

دوستی دارم کاردرمانگر. از آن معدود آدم هایی که عاشق کارشان هستند و برای معرفی رشته اشان زحمت بسیار کشیده اند.

یک روز داشت میگفت: این شعر سعدی که میگوید»

بنی آدم اعضای یک دیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضو ها را نماند قرار»

مصدق کامل رشته های توان بخشی است. رشته های توان بخشی مانند اعضای یک بدن برای حیات یک انسان ضروری هستند. پس اگر هر یک از این رشته ها در وضعیت بحرانی قرار بگیرد حیات یک انسان به خطر می افتد و تو میدانی نجات یک انسان یعنی نجات تمام بشریت!

وقت مجازی و اجتماع مجازی

تقریباً یک سال و اندی از آغاز کلاس های مجازی میگذره و از هر چیزی که بگذریم نوشتن درباره ی کلاس مجازی خوش تره . فرض کنید بعد از دو سال که کلاس ها رو بر روی تخت خواب حضور زدیم حالا قراره روی صندلی های چوبی و آهنی دانشگاه زخم بستر بگیریم. قطعاً تو نگاه اول همیشه به نتیجه ای رسید چون نگاه های اول همیشه حلال هستن و خطا در نگاه های بعدیه که میفهمیم چقدر زود قضاوت کردیم و چه کلاه گشادی سرمون گذاشتن .



به عنوان یه دانشجو باید بهتون بگم: اونایی که تجربه کلاس حضوری دارن میدونن من چی میگم
تو کلاس های حضوری، ساعت هشت صبح سه وظیفه ی مهم بر عهده ی ماست
(الف) گوش سپردن به تدریس استاد
(ب) باز نگه داشتن پلک ها
(ج) نُت برداشتن از حرف استاد
(د) هر سه گزینه صحیح میباشد
اما در کلاس های مجازی هشت صبح، تنها وظیفه ی ما اینه که دست مبارک رو از زیر پتو بیرون بیاریم و بنویسیم: صبح بخیر استاد !!!

و بعد از اون برای ساعت ده صبح زنگ بذاریم که بنویسیم: خسته نباشید استاد .
در بین همه ی این شرایط شاید کلاس های حضوری سخت تر باشه اما از لحاظ اخروی و دنیوی پاداش بیشتری داره .
حضرت علی میفرمایند: «الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ» که وظیفه ی گزینه ی «ب» دانشجو در سر کلاس های حضوری، نمونه بارزی از غلبه بر نفسه .

و طبق فتوایی دست ساز با یک روز روزه ی مومن از نظر تقوا برابری میکنه .
سر کلاس های مجازی هیچ وقت نمیشه قضاوت درستی از افکار و گفتار و شمایل هم کلاسی ها داشت چه بسا فرشته های مجازی که به دیو های حضوری بدل شدند.
و این مسئله ی «شناخت» یکی از مهمترین مزیت های کلاس های حضوریه .

مسئله ی دیگه هم جزوه نویسی هست. که اگر پسر باشید. چه در کلاس مجازی چه در کلاس حضوری مجبور به جزوه نوشتن نیستید و میتونید از همکلاسه های عزیزتون در ازای خرج مقداری محبت جزوه دریافت کنید .

اما اگر دختر باشید یا باید خودتون جزوه بنویسید یا از طریق واسطه هایی از همکلاسه های جزوه نویس کلاستون جزوه بگیرید .
نقش واسطه ها در بازار سیاه جزوه خیلی زیاده و دلالتی تو این بازار از بازار ارز

سودآورتره به طوری که از وقتی کلاس ها مجازی شده برکت از ازدواج ها رفته .
یه بار روی یکی از نیمکت های نه چندان تمیز دانشکده نشسته بودم و کنارم یکی از بچه های سال پایینی داشت درس میخوند .
همین طوری که جزوه اشو تند تند ورق میزد و زیر لب غرغر میکرد گفت:
دیگه چرخه زندگی استرونژیلوئیدس استرکوریالس چی داره؟ که این کنارش نوشته نفهمیدم

یه کم فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که منم هرگز چرخه ی زندگی انگل استرونژیلوئیدس استرکوریالس رو نفهمیدم

کمی که تو جزوه اش سرک کشیدم دیدم جزوه منه. و دخترک در حالیکه به من لبخند میزد پرسید: چیزی میخوای؟
میخواستم بگم: آره نمودار روابطی که جزوه منو به تورسونده رو بیزحمت ترسیم کن
اما حرفمو خوردم و سرمو به معنی نه تگون دادم .

یک لذتی رو که هرگز در دوران مجازی تجربه نخواهید کرد. لذت خوابیدن و خوردن در ردیف آخر کلاسه .

چهارشنبه های ترم ۱، ساعت یک تا پنج یه درس سه واحدی سخت داشتیم. یکی از کلاس ها من به شدت خوابم میومد واسه همون رفتم که ردیف آخر بشینم. که دیدم روی صندلی ها یه برگه اویزون کردن و نوشتن: «رزرو»

از یکی از بچه ها پرسیدم قضیه چیه؟
گفت: امروز تولد فلانیه
گفتم: خب این چه دخلی به صندلی ها داره؟

گفت: رزرو کردن که اینجا براش تولد بگیرن دیگه
و باید بگم از زمانی که کلاس ها مجازی شده برکت از تولد ها هم رفته .

در پایان به عنوان یه سال بالایی باید عرض کنم که از روزهای اندک ترم بودنتون لذت ببرید چون ما خیلی دلمون برای ترمک بودنمون تنگ شده حتی.....
به غلط

حاشی بکس نگین کولیوئد

یکی بود یکی نبود 😊

صبح بود .

از بین کاغذ قلم شلوارشو پیدا کرد و پرده رو کشید .

توی یه کاغذ نوشته بود

آرامگه یار کجاست!؟

شلوار پاش بود یه چادر هم تنش کرد و یه روسری هم بست تو سرش و راه افتاد.

فقط میدونست یارش پشت کوهه

آدرس دقیق نداشت 🤔

تو مسیر از بازار شهر می گذشت که به یکی از دوستاش رسید

دوستش:بابا ایول بابا گنده یه روز شور میشه برات یه روز تنده بابا اروپا بابا خارج 😎

حافظ:ستبریم حاجی بگو احسنت به ما 😊

دوستش:نمیشی در حد ما به و الله 😞

حافظ:

غم در دل تنگ من از آن است که نیست

یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

دوستش: یه ذره دایی بدو شاید بگیریمون

حافظ که می خواست سراغ یار رو بگیره از دوستاش نا

امید و شد و راهش رو گرفت و رفت ...

جلوتر به یکی دیگه از دوستاش رسید

تنها بود وگرنه هیچ وقت پیش این دوستش نمی رفت

خیلی انسان یار ستیزی بود کلا به عشق و یار و اینا

توجهی نداشت

دوستش دیدش

حافظ براش از عشق گفت که لبریز محبت شده جانم 😍

دوستش:پدرتو در میاره اون 😊

حافظ: در به در کند مرا بی پدر کند مرا

اما میخوام که بریزد عطر نگاهش را به کامم 😊

دوستش :نرسیده به درخت

کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است

و در آن عشق به اندازه پره های صداقت آبی است...

می روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ

سر بدر می آرد

پس به سمت گل تنهایی می پیچی،

دو قدم مانده به گل

پای فواره جاوید اساطیر زمین می مانی

و ترا ترسی شفاف فرا می گیرد...

در صمیمیت سیال فضا، خش خشی می شنوی:

کودکی می بینی

رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور

و از او می پرسی

خانه دوست کجاست؟ ... 😊😊

راه افتاد و با خودش زمزمه کرد

ای که مرا خوانده ای راه نشانم بده 😞

حافظ رفت و رفت خونه یار رو پیدا کرد و رفت پشت

پنجره و بهش گفت:

رد دادم رد دادم معتادتم و لازمی

یارش : تو کی هستی؟

حافظ :مهم نیست چیتم و کیتم من

تو رو دیدم و الان روانیتم من

یارش:از کجا معلوم یار دیگه ای در کار نباشه؟!

حافظ:تو رو دیدم زدم قید سارا و مونا و حنا

قید همه دخترا محو تو امشب فدام

روانیتم من الان

یارش:مال من نیستی تو حافظ جان

حافظ:مال تو نیستم تو مالمی

ایده آلی الان جلو پامی

نبین دور من پره تو لازمی

اره دیگه یارش قبول کرد و حافظ ام که لازم داشته اش

ورداشت بردش با خودش 😊

قصه ما به سر رسید

حافظ و یارش هم به خونه شون رسیدن 😊



- سلام عرض می کنم خدمت همه ی شنوندگان عزیز رادیو سرسوزن! امروز در خدمت یکی از مسئولین کشور دوست و همسایه هستیم و بدون معطلی میریم که خودشون رو معرفی کنن

به نام خداوند خشم و پشم *
خداوند توپ و تانک و فشغه
خداوند این توپ باید گل بشه

اینجانب طالب طالبانی از خطه ی انفجار پرور پشمستان جنوبی در خدمت شما هستم .
- خب سوال اول اینکه از زمان اشغال افغانستان . . .
اشغال نه . . . *

آزادسازی از دست ایادی استکبار جهانی - بله همینی که شما می فرمایید از زمان آزادسازی تاکنون اوضاع امنیتی کشور به چه



طالبان صلح

محمد حسین رمضانی راد

صورتی بوده؟

حضور شما عرض کنم که با توجه به اینکه *

تمام انفجارهای گذشته ی افغانستان و تمام ناآرامی ها کار برادران جهادگر و مخلص خودمون بوده و مدتی از طرف رهبر گروه دستور ترک جهاد داده شده اوضاع آرامی رو سپری می کنیم و باید به این حدیث نبوی اشاره کنم که دونعمت است که در بین مردم ناشناخته است؛ سلامت و امنیت

- ببخشید موقعی که برادران جهادگر شما داشتند جهاد می کردن این حدیث نبوی نبود؟

بله بله *

- چیزی نمی خواین اضافه کنین؟

نخیر نخیر *

- گفتین استکبار جهانی! مواضع شما در مورد استکبار جهانی و رابطه با آمریکا چیه؟

ما با استکبار جهانی مخالفیم *

این که عده ای فکر کنند که می تونن برای کل دنیا تصمیم بگیرند اصلا درست نیست - آمریکا چی؟

آمریکا دوست ماست *

و ما به داشتن چنین دوستی افتخار می کنیم. ما مدتی قبل از آزادسازی افغانستان با آمریکایی ها مذاکرات طولانی مدتی داشتیم و ما قبول کردیم که به آمریکایی ها پاسپورت بدیم و وفای به عهد از مهم ترین اصول اسلامه - یعنی قبل از اینکه حکومت داشته باشید آمریکایی ها از شما قول گرفتند برای پاسپورت؟

بله بله *

- توضیح دیگه ای نمی خواین بدین؟

نخیر نخیر *

- راستی دختران افغانستانی می تونن ادامه تحصیل تا مقاطع بالاتر داشته باشن؟

نخیر *

فقط تا حدی که ما بخواهیم می تونن ادامه تحصیل بدن

- ولی دختران رهبران شما در خارج آزادن و هرکاری بخوان می تونن بکنن

اونا خارجن *

شما هم اگر رفتی خارج آزاد باش و هرکاری خواستی بکن . . .

- در مورد زنان افغانستانی؛ آیا می تونن بدون رعایت قوانین پوشش در اجتماع حضور پیدا کنند؟

بله می تونن *

- مشکلی ایجاد نمیشه یعنی؟

البته که ایجاد میشه *

ولی توانایی این رو دارن و این آزادی بهشون داده شده مثلا شما هم آزادی سوال پرسیدن ولی آزاد نیستی بعد سوالات از اینجا بری

- یعنی چی؟

یعنی . . . *

بعدش حتما باید یه نوشیدنی دور هم بخوریم

- بعد توی اون نوشیدنی چی هست؟

اونو دیگه ما تعیین می کنیم *

- آقا به خدا من زن و بچه دارم . . .

پ.ن: بعد از این گزارش که به صورت زنده از رادیو پخش می شد هیچ خبری از تیم صدابرداری در دست نیست! پیگیری های سرسوزن از وزارت امور خارجه ایران و وزارت امور داخله افغانستان ادامه دارد....



در چهارم دبیرستان یک معلم فیزیک داشتیم که همیشه قبل از آزمون های نه چندان مفید قلم چی، توصیه های مادرانه و مفیدی میکرد و میپرسید: بچه ها یک گونی سیب زمینی را بنشانید که آزمون بدهد چه میکند؟

ما میگفتیم: خب تفکری برای جواب دادن سوال ها ندارد. و او در پاسخ میگفت: آفرین پس لااقل کاری که به عنوان یک موجود میتوانید انجام دهید این است که آزمون را درصد منفی نزنید.

این نصیحتش در گوش من ماند و ماند تا اینکه چند روز قبل دیدم خانم رهنما گفتند: هر کسی که سی سال کار کند و نتواند زندگی خوب داشته باشد، آدم بی دست و پایی است. همان زمان دلم میخواست از تریبون "سرسوزن" به خانم رهنما توصیه استادمان را میکردم

و میگفتم: خانم رهنما یک گونی سیب زمینی لااقل کاری که میکند حرف نزدن است. اگر حرف زدن بلد نیستید سکوت کردن را یاد بگیرید.

مگر ما تا به حال گفته ایم اگر کسی سی سال به زبان پارسی سخن می راند بهتر از شما شعر میگفت؟ البته شعر که چه عرض کنم! حیف است برای شاهکارهای سعدی و شما مشترکا نام شعر را به کار ببریم.

مگر ما تا به حال همدستی شما با گوجه های قرمز املت را به رویتان آورده ایم که شما اینگونه فقر مردمانی را که با سیلی صورت خود را سرخ نگه داشته اند، به رویشان می آورید؟ البته که این حجم از فشار فالورهایتان را قبول ندارم. دیگر وقتی خودتان میگویید: من خر، من احمق... ما چه انتظاری باید داشته باشیم؟

نقطه عطف ماجراهایتان می دانید چیست؟ آنجا که از مرگ دیگران برای مهر خریدن استفاده میکنید. آنجا که هنوز یاد نگرفته اید ثروت همسرتان توان خرید مهر مردم را ندارد.

به فرض مثال که ما پذیرفتیم شما سی سال آبرومندانه کار کرده اید و یک زندگی با آرامش را تنها با زور و بازوی خود برای خانواده اتان رقم زده اید. ما هم آدم های بی دست و پایی هستیم که باعث معروفیت شما شده ایم.

آیا بهتر نیست که جمع کنید از ایران بروید؟ البته شاید درست نباشد که من این حرف را اینجا میزنم اما جمع کنید از ایران بروید. بروید آنجایی که مردم بی دست و پا ندارد. بروید آنجایی در واکنش به «آمدن پیامبری با معجزه شعر» از شور و شغف، کف و خون بالا می آورند.

و اما مخاطب ما، تنها شما نیستید. شکم سیران بی دغدغه ای که در این مملکت تریبون دارند، حرف مفت میزنند و گوش مفت میخرند، زیاد هستند.

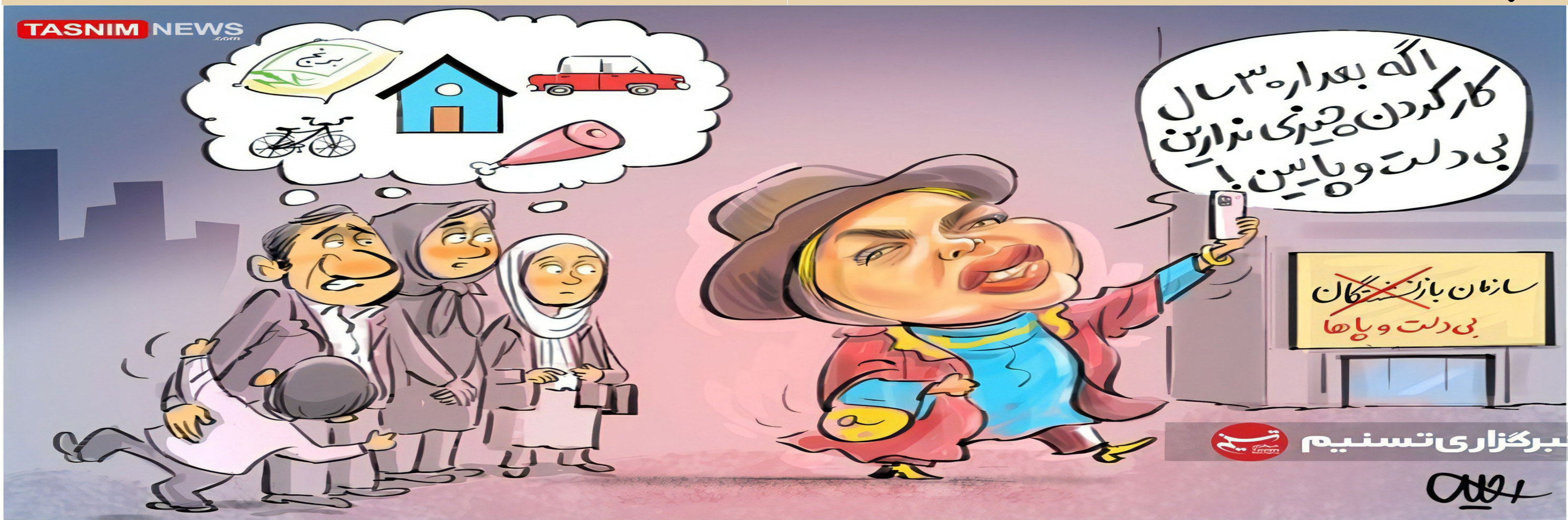
پیشکسوتانی که در تفسیر اثر ورزش وزنه برداری در خانم ها مقاله نوشته اند و از آن به اصطلاح هنرمندانی که در ترکیه برای توهمات ذهنی خود میلیون میلیون فالور جذب میکنند.

اما کاش وسعت فاجعه تنها در صفحات شخصی اتان باقی میماند. کاش دیگر در تلویزیون نمک بر روی زخم مردم نمی پاشیدید و در واکنش به گران شدن گوشت به به و چه چه راه نمی انداختید.

راستی خانم بختیاری آن استادان گران قدری که به شما فرمودند گوشت برای سلامتی مضر است. آیا تاکید نکردند که غلت زدن در مغازه عطر فروشی الکل خون را بالا میبرد؟

آقای جوان عزیزی که ما را خیلی دوست میداشتید. میشود آیا دوست داشتنتان را صرف مردمان کانادا بکنید؟

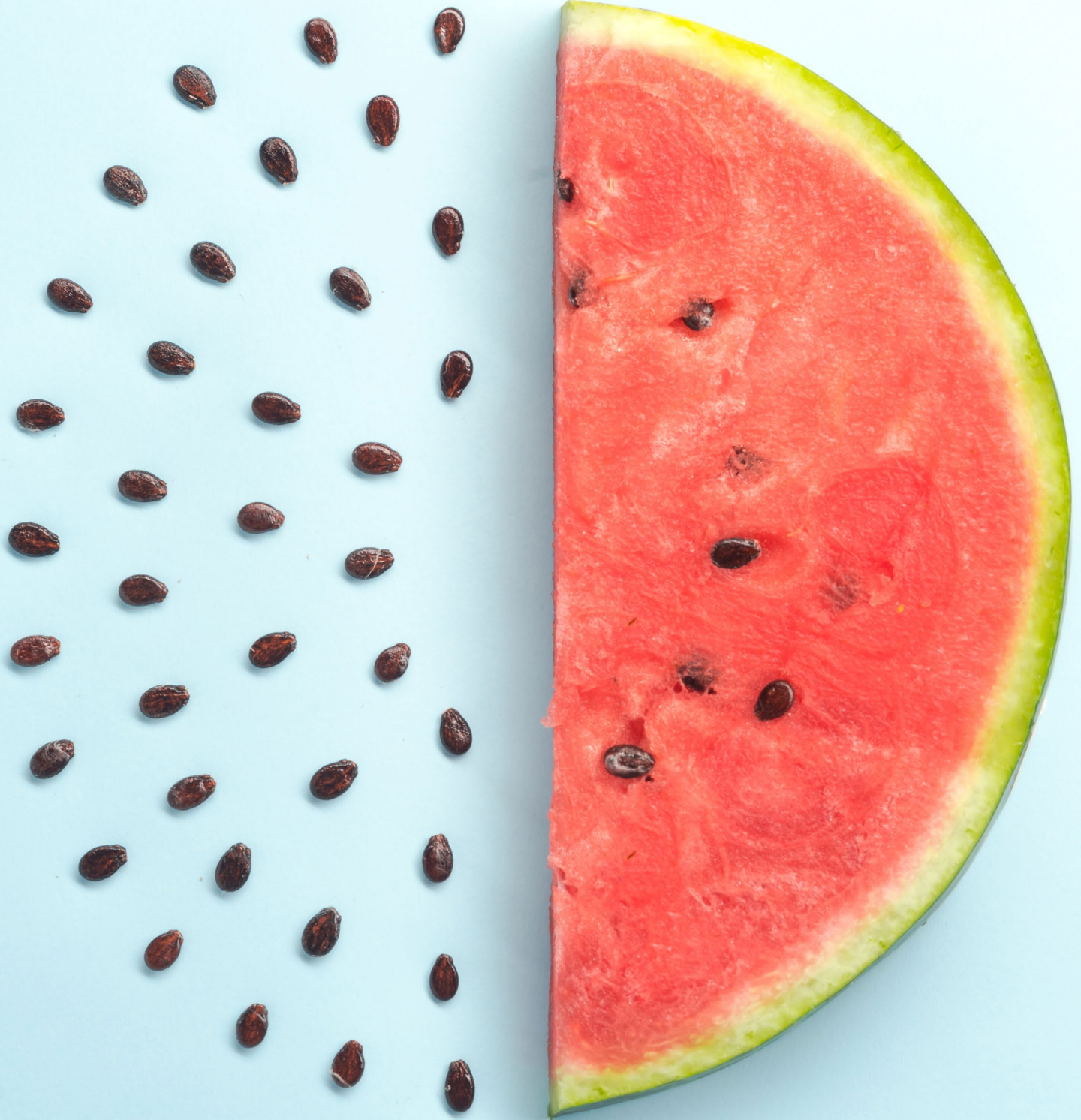
ما همان مردمانی هستیم که اگر جنگ بود ایستادیم و برای رفاه بیشتر جمع نکردیم از ایران برویم. ما همان کارگرانی هستیم که شکم فرزندانمان را با نان حلال پر کردیم. ما همان رُفنگرانی هستیم که از بد روزگار لباس هایمان همرنگ لباس های مارک و میلیونی شما بود. ما مردمان مصیبت دیده ی پررنج که شادی آخرین دغدغه ایست که در زندگی داریم را به حال خود رها کنید و یادتان باشد ما اگرچه حقوق مان زیر خط فقر است اما شعورمان زیر خط فقر نیست.



عذرخواهی جامعه «بی دست و پاها» از سلبریتی با دست و پا! ما راننده تاکسی ها، ما معلم ها، ما پرستارها، ما خبرنگارها، ما کارگرهای معدن، ما پاکبان ها، ما خدماتی ها اصلا ما آدم های معمولی بابت بی دست و پایی مان از شما معذرت می خواهیم خانم بهاره رهنما! ببخشید که هر چه تلاش کردیم، نشد به آسایش و رفاه برسیم و موجبات خشم و ناراحتی شما را فراهم آوردیم. شرمند ایم!

یلدا مبارک

سوزن
سحر



HAPPY

YALDA